

تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۵۷

مقاله بلندی که در این شماره به پایان می‌رسد، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

- نامه‌های خلیل ملکی  
به کوشش امیر پیشداد -  
محمدعلی همایون کاتوزیان  
نشر مرکز، ۱۳۸۱
- پنج گلوله برای شاه  
گفت و شنود محمود تربتی سنجابی  
با عبدالله ازگانی  
انتشارات خجسته، ۱۳۸۱
- سازمان افسران حزب توده ایران از درون  
به کوشش محمدحسین خسرو پناه  
نشر پیام امروز، ۱۳۸۱
- سرگذشت کانون نویسندگان ایران  
نویسنده: محمدعلی سپانلو  
نشر باران، سوئد، ۲۰۰۲
- خانه دایی یوسف  
نوشته اتابک فتح‌الله زاده  
به کوشش علی دهباشی  
نشر قطره، ۱۳۸۱

۱۰ + ۵۳۴ ص، رقی، ۴۳۵۰ تومان

۱۹۲ ص، رقی، ۱۵۰۰ تومان

۳۹۸ ص، رقی، معادل ۱۵ دلار

۳۷۶ ص، رقی، ۲۴۰۰ تومان

درباره مسئله اقوام یا ملیت‌ها در شوروی که اشاره‌ای شد، تا جایی که می‌دانم، برخلاف اروپا و آمریکا و احتمالاً خود شوروی، تاکنون کتابهای زیادی به فارسی منتشر نشده است. (آذربایجان و ایران\*\*، اثر تاریخی و ارزشمند دکتر عنایت‌الله رضا، در حوزه‌ای محدودتر، که عمدتاً به سوابق و مسائل مربوط به خطه آذربایجان ایران و نام جعلی «آذربایجان شوروی» مربوط می‌شود، در این میان استثنایی چشمگیر است و سیاستهای توسعه طلبانه و استعماری اتحاد شوروی را به کفایت روشن می‌کند.) در اینجا، مناسب است در ارتباط با موضوع سخن خود به کتابی دیگر اشاره کنم که مقوله ملیت‌ها را در شوروی به طور عام بررسی می‌کند.\*\*\* عبدالرحمن آوتورخانوف نویسنده مسئله اقلیتهای ملی در شوروی، از مردم چچن و در آغاز از نخبگان حزب کمونیست شوروی بود اما او هم در دوران «تصفیه بزرگ» رفیق استالین به زندان افتاد و بالاخره پس از خلاصی از زندان به غرب پناهد و در آنجا به تدریس تاریخ روسیه در دانشگاهها و تألیف کتاب پرداخت. (اسرار مرگ استالین، که با ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا در ایران منتشر شد، از دیگر آثار آوتورخانوف است؛ نیز در کرمین چه می‌گذرد؟ با ترجمه فتح‌الله دیده‌بان.)

۳۴۷

آوتورخانوف در باب مسئله اقلیتهای ملی در شوروی می‌نویسد: از سال ۱۹۳۰، یعنی یک سالی پیش از تولد گورباچف، که در کنگره شانزدهم حزب کمونیست شوروی در سخنرانی خود تحت عنوان «رهنمودهای حزب درباره مسائل ملی» به بررسی انتقادی موضوع پرداختم، مسئله ملیت‌ها را در شوروی دنبال کرده و علاوه بر مطالعه گزارشهای رسمی پژوهشهایی نیز صورت داده‌ام. می‌گویند سخنرانی فوق در همان زمان در روزنامه پراودا چاپ شد.

در ارتباط با موضوع بحث کنونی ما، وی در مقدمه کتاب خود چنین ادامه می‌دهد:

«پس از جنگ دوم تنها یک امپراتوری سالم ماند و آن امپراتوری شوروی بود. از

دید من، این امر مبتنی بر سه دلیل است: ۱. تکامل مطلق مدیریت سیاسی -

\*\* دکتر عنایت‌الله رضا، آذربایجان و ایران، انتشارات ایران زمین، چاپ اول، تهران ۱۳۶۰.

\*\*\* آ. آوتورخانوف، مسئله اقلیتهای ملی در شوروی، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، مجموعه جامعه و سیاست،

سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۱.

شنیدم فتح‌الله دیده‌بان، که از افسران سابق ارتش ایران و خود از رنج دیدگان دوران مهاجرت به شوروی بود و چندین کتاب ارزشمند علاوه بر کتاب فوق ترجمه و منتشر کرد، چندی پیش به رحمت ایزدی پیوسته است. روحش شاد باد.

جنگی رژیم، تا آنجا که تمامی شهروندان شوروی از درون گهواره تا اعماق گور تحت مراقبت مداوم پلیس قرار گرفتند. ۲. سیستم طرح‌ریزی شده، هشدار دهنده، و بر حذر دارنده مداوم ترور شوروی علیه مخالفان فردی یا گروهی مرامی. ۳. ماهیت سیاسی سیستم شوروی که در آن منافع مرکزهای قدرت نه تنها بالاتر از مصالح فردی، بلکه بالاتر از همه گروههای اجتماعی، طبقات، قشرها، و حتی ملتها و اقوام قرار گرفته است... [که] نشان‌دهنده آن است که اتحاد شوروی نه از سنخ امپراتوریهای قرون پیشین است و نه تداوم امپراتوری پیشین تزاری.» (ص ۲-۳)\*

اما هر چه بود، چه نوعی متمایز از امپراتوری‌های قرون پیشین و چه نوعی متفاوت از

\* به دلیل کمی منابع مربوط در زبان فارسی، و به لحاظ اهمیت استثنایی تجربه برآمدن و سقوط نظام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به سهم اندک خود کوشیدیم در زمان خدمت در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی» [فرانکلین سابق و علمی و فرهنگی کنونی] یعنی سالهای ۱۳۶۶ - ۱۳۷۷، و نیز «نشر فرزانه» (۱۳۷۳ - ۱۳۸۲) این کمبود را تا جای ممکن جبران کنم. در «مجموعه جامع و سیاست» که از سال ۱۳۶۷ در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی با سرپرستی بنده به انتشار در آمد، علاوه بر دو کتاب روشنفکران و انقلاب و مسئله اقلیت‌های ملی در شوروی که در پا برگ‌های قبل به آنها اشاره شد، از جمله این کتابها: تحولات سیاسی در اتحاد شوروی (نویسنده: یان داری شِر؛ چاپ اول ۱۳۶۷) و پایان امپراتوری (مصاحبه‌های جورج اربان با پاره‌ای از صاحب نظران مشهور، از جمله: میلووان جیلاس و کارل پوپر و سیدنی هوگ) نیز در ارتباط مستقیم با حکومت شوروی و سیاستهای آن از آغاز تا پایان بود.

۳۴۸

در مجموعه «مطالعات اجتماعی» نشر فرزانه روز هم کتابهایی در همین باب منتشر کردم؛ از جمله: بریا، دستیار اول استالین (امی نایت / ترجمه جمشید شیرازی، ۱۳۷۴)؛ در ناامیدی بسی امید است (خاطرات الکساندر دوپچک / ترجمه نازی عظیم، ۱۳۷۷)؛ و بخصوص سه کتاب بسیار وزین و با اهمیت که بازگو کننده دقیق اهم رویدادهای روسیه و شوروی از زمان انقلاب کبیر ۱۹۱۷ به بعد به شمار می‌روند: استالین، شکستها و پیروزی‌ها (ژنرال شوروی دیمیتری ولکوگونوف / ترجمه پرویز ختائی)؛ لنین (هلن کارر دانکوس / ترجمه دکتر مهدی سمسار)؛ و خاطرات کرنسکی (نخست وزیر دولت موقت روسیه از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ / ترجمه دکتر فاروق خاراچی)؛ و نیز ده سال بعد (از فروپاشی شوروی)، مجموعه چند مقاله از صاحب نظران.

با آنکه هیچ کدام از این کتابها، طبعاً، فارغ از نظرگاههای عقیدتی نویسندگان آنها نیست، جملگی آثاری هستند دقیق و مستند و سودمند برای مطالعه علاقه‌مندان به موضوع.

امپراتوری تزاری، همچنانکه سرنوشت گریزناپذیر دیگر امپراتوری‌ها بود، سرانجام به پایان تلخ خود رسید. بنا به روایاتی که در صفحات قبل خواندید، سراسر دوران هفتاد ساله‌اش تلخ بود، اما تلخی مرحله پایانی آن از این رو که تقریباً هیچ کس به نیکی از آن یاد نمی‌کند. گفتم تقریباً، چون چند درصدی از مردمان روسیه - عمدتاً بازنشسته‌ها و «خواص» گذشته (نومنکلاتورا) - هنوز سودای آن را دارند، و طرفه آن است که در این سوی مرزهای شوروی سابق نیز هنوز جماعتی فکر می‌کنند که باقیمانده حزب کمونیست شوروی سابق می‌تواند و روزی در انتخابات روسیه موفق به بردن اکثریت کرسی‌ها خواهد شد! \* ببینید گاهی بعضی مطبوعات ایران با چه شور و شوقی از این که باقیمانده آن حزب مثلاً ده یا بیست درصد از آراء را برده است یاد می‌کنند. روسیه به کنار، اخیراً دیدم که بعضی روزنامه‌ها تیر درشت زده بودند که سوسیالیست‌ها انتخابات بلغارستان یا آلبانی را بردند. از «سوسیالیست‌ها» البته منظور آنها - آگاهانه یا ناآگاهانه - کمونیست‌هاست. ولی غافلند که متأسفانه آن سبو بشکسته و آن پیمان‌ه ریخته است. حزبهای سوسیالیست یا سوسیالیست نمای اروپای شرقی و مرکزی فاتحه کمونیسم را رسماً خوانده‌اند. این حزبها، تازه اگر خیلی همت کنند، ممکن است از لحاظ برنامه‌های اجتماعی به زحمت به فوزک پای احزاب بظاهر سوسیالیستی انگلستان و اروپای غربی برسند. در خود روسیه نیز بازگشت رژیم قدیم حتی دیگر نوعی خواب یا سودای محتمل نیز نیست. تا همین جا هم که آثاری از حزب قدیم بر جا مانده به برکت آشفتنگی وضع اقتصادی و نایمی اجتماعی و سیاسی ژرفی است که به سبب بی‌کفایتی رژیم جدید بر روسیه حاکم شده است (شاید کلمه بی‌کفایتی تا حدودی تند و غیر منصفانه باشد؛ به دنبال فروپاشی آن نظام قاهر، از بر آمدن تشتت اجتماعی و اقتصادی احتمالاً گریزی نبوده و اصلاح وضع به گذشت زمان و تلاشهای بسیار نیاز دارد). تازه، در همین وضعیت کنونی نیز، به نسبتی که بازماندگان قدیم به حکم طبیعت از عرصه خارج می‌شوند، از شمار طرفداران و آراء حزب کمونیست روسیه کاسته می‌شود. مردم به مسیر دیگری رفته‌اند و مسیر جدید را علی‌رغم تمامی اشکالات آن پذیرفته‌اند. تازه، پس از حدود یک قرن، فرصتی برای نفس کشیدن (البته در شرایط سخت) یافته‌اند و گمان نمی‌کنم قدر این موهبت را ندانند، بخصوص که چین هم محتاطانه ترک الگوی قدیم می‌گوید، و ویتنام نیز. اوضاع

\* اساساً معلوم نیست از حزبی که چه در زمان تأسیس و فعالیت‌های اولیه برای کسب قدرت و چه در زمانی که در اوج شوکت بود هرگز به انتخابات بها نمی‌داد، چگونه می‌توان اکنون که رو به افول دارد انتظار مشارکت و پیروزی در انتخابات را داشت. چرا، اگر وقوع انقلاب بولشویکی دیگری در روسیه ممکن شود، احتمالاً می‌توان به بازگشت به قدرت حزب کمونیست روسیه «چشم امید» داشت.

ژئوپولیتیکی دنیا تغییر بنیادی یافته و، به همراه آن، جهان‌بینی‌ها و راهبردها نیز بناچار تغییر کرده است. از خوب بودن یا بد بودن این تحول بنیادین صحبت نمی‌کنم، از واقعیتی محسوس سخن می‌گویم. خردمندان عمق ماجرا را دریافته و منطق، استدلال، و ملاحظات انتقادی خود را وجهی دیگر و منطبق با اوضاع جدید داده‌اند؛ جسارت نمی‌کنم بگویم بی‌خردان، اما دست کم ایدئولوژی زده‌ها همچنان ساز کهنه و متروک را می‌زنند. انگار که قرنی یا نیم قرنی بر بشریت نگذشته است. غالباً استدلال‌هایی می‌کنند که تازه در همان پنجاه سال قبل هم کار ساز نبود و رو به افول داشت. کلام خود را با نقل قولی از لنین یا مائو آغاز می‌کنند (حتی مارکس را هم ظاهراً پشت سر گذارده‌اند!) اما، به قول صاحب نظران و آن دوست خردمند، اینها تظاهرات (احتمالاً بیهوده) آخرین است و بیرون از محافلی محدود - و رو به افول - بُرد ندارد. منطق و جهان‌بینی و نظام استدلالی و انتقادی تازه‌ای باید؛ انتقادات و استدلال‌هایی که احتمالاً در شرایطی از دست رفته مقبولیت و نفوذ داشت، در دنیای جدید و «جهانی شده» بکلی نامربوط است و برای از بین بردن محرومیت‌ها و فقر و تبعیض‌های موجود در نظام سرمایه‌داری جهانی کاری صورت نمی‌دهد بلکه متاسفانه به اعتبار این نظام می‌افزاید. بگذریم.

ولی اگر اکنون - یعنی در شرایط و دنیای جدید - به سرعت بتوان به این گونه نتیجه‌گیری‌ها رسید، در «دنیای گذشته» کار به این آسانی‌ها نبود. «جاذبه» رژیم شوروی همه را مرعوب و مجذوب کرده بود، چه در دنیای پیشرفته و چه در دنیای عقب مانده یا در حال توسعه. اشاره‌هایی کوتاه می‌کنم و می‌گذرم.

سیدنی هوک (۱۹۰۲ - ۱۹۸۸)، فیلسوف و مبارز سیاسی امریکایی را احتمالاً اکنون جوانها نمی‌شناسند یا به یاد ندارند. اما او در دهه‌هایی طولانی از قرن بیستم، ابتدا از هواخواهان شوروی و بعد از منتقدان آن رژیم بود. وی اعتقاد راسخش را به دموکراسی و عدالت اجتماعی همیشه حفظ کرد که بازتاب آن در پیش از سی اثر او قابل مشاهده است: قهرمان در تاریخ، که سالها پیش به ترجمه خلیل ملکی در ایران منتشر شد؛ ناهمرنگ (گزیده خاطرات سیاسی آموزنده او، ترجمه جمشید شیرازی، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱)؛ در راه فهم کارل مارکس؛ از هگل تا مارکس؛ جان دیویی، تصویری روشنفکرانه؛ آموزش انسان نو...

هوک در آخرین گفت و گوی طولانی پیش از مرگش سخنانی روشنگر درباره آن روزهای دور گذشته بر زبان می‌آورد: «... سرخوردگی ما روندی تدریجی داشت. آنچه ما فکر می‌کردیم

می‌دانیم، در واقع آمیزه‌ای بود از جهل و افکار آرمانی. بولشویک‌ها، از همان آغاز، استاد تبلیغات بودند. انتقادهای سوسیال دمکرات‌های آلمان همیشه با گوشه‌هایی ناشنوا برخورد می‌کرد، زیرا تصور ما بر این بود که اگر آنها به جای این انتقادهای علیه جنگ موضع‌گیری کنند و اعتصاب عمومی به راه اندازند می‌توان از بروز جنگ پیشگیری کرد. دوره‌ای که در آن زندگی می‌کردیم بسیار گیج‌کننده بود. نیرنگها و فریبکاری مخالفان بولشویسم را بخوبی می‌دیدیم، اما تبلیغات بولشویک‌ها باعث شده بود که هیچ چیزی از نیرنگها و فریبکاری خود آنها را نبینیم. وقتی گزارشهایی متناقض می‌رسید، که بیشتر اوقات چنین بود، همیشه حق را به جانب بولشویک‌ها می‌دادیم»<sup>\*\*</sup> (تاکیدها از ماست).

و در جایی دیگر از همان گفت و گو: «همه در معرض دستگاه تبلیغاتی کاملاً سازمان یافته و قابل قرار داشتیم که مرتباً دربارہ دستاوردهای عظیم برنامه‌های پنجساله شوروی، حذف بیکاری، استقرار نظام متعالی خدمات اجتماعی، و امثال آن دروغ می‌یافت و جماعت را مغزشویی می‌کرد... در آن زمان فضایی پدید آورده بودند که هرگونه انتقاد از کرملین یا هشدار دادن درباره برنامه‌های آن با واکنشی آکنده از بدگمانی روبرو می‌شد...»<sup>\*\*</sup>

«گردش اساسی به نفع مارکسیسم اتحاد شوروی با بحران اقتصادی اواخر دهه ۱۹۲۰ پدید آمد. تأثیر این بحران بر روشنفکران امریکا احتمالاً از جاهای دیگر بیشتر بود. آنگاه بود که استدلالهای مربوط به جامعه‌ای که به صورتی عقلانی برنامه‌ریزی شود، تا به حذف بیکاری و افزایش تأمین اجتماعی بینجامد، دست بالا پیدا کرد و مقوله آزادی را تحت الشعاع خود قرار داد... وقتی بحران در گرفت، بیمه بیکاری وجود نداشت. اساساً هیچ یک از تأمین‌های اجتماعی که اکنون در امریکا و اروپای غربی داریم موجود نبود... کتاب من، در راه فهم کارل مارکس، در ۱۹۳۳ در همان روزی منتشر شد که روزولت بانکها را بست [بانک هالیدی]... مملکت در چنان حالتی از آشفتگی و وحشت فرو رفته بود که هر آینه اگر روزولت در ۱۹۳۳ دست به سوسیالیستی کردن اقتصاد می‌زد همه از او پیروی می‌کردند...»<sup>\*\*\*</sup>

اما بعد به نکته‌ای جالب نظر می‌پردازد: «... یک موضوع قطعی است، و آن اینکه، بیشتر فعالیتهای محرمانه و جاسوسی در آن دوران انگیزه‌های ایدئولوژیکی داشت؛ در واقع، هر چه

\* پایان امپراتوری، گفت و گوی جورج اربان با میلووان جیلاس، کارل پوپر، سیدنی هوک، تزه وور راپر... ترجمه هرمز همایون پور، مجموعه جامعه و سیاست، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳،

\*\* همان، ص ۳۰۸.

ص ۲۳۴.

\*\*\* همان، ص ۲۳۵ - ۲۳۶.

این موضوع حدّث بیشتری می‌داشت برای مسکو مهمتر و بهتر می‌شد، زیرا شدت علائق ایدئولوژیکی باعث می‌شد که افراد با علاقه و ایثاری بیشتر آماده فداکاری در راه هدفهای مسکو باشند؛ اساساً بیشتر اوقات افراد را صرفاً بر مبنای میزان همداستانی آنها با خط سیاسی کرملین ارزیابی می‌کردند»\*

می‌بینید که به هر کجا که می‌رفتیم آسمان به همین رنگ بود. اما اشاره‌ای پایانی به سخنان سیدنی هوگ. او، در آن شرایط خاص و آکنده از تبلیغات و کارهای محرمانه و جاسوسی و غیره، گناهی بر جوانانی که با نیت خیر و انساندوستانه جذب «مارکسیسم شوروی» می‌شدند حمل نمی‌کند. گناه را بر گردن اجتماع و «اندیشمندان» آن می‌اندازد: «... با توجه به آنچه در افریقا و خاورمیانه و سایر نقاط می‌گذرد، باید اعتراف کنم که امید زیادی نمی‌توان داشت. حتی اگر روسیه هم مثل دوران قبل از ۱۹۱۴ به جامعه ملتها برگردد، باز امکان دارد که بنیادگرایان مذهبی بخشهایی بزرگ از آسیا و افریقا را به دنبال خود کشند. در آن صورت، دنیا وارد مرحله‌ای دیگر از تعصب و سخت‌اندیشی خواهد شد که با ماهیت آن در حال حاضر فقط به طور مبهم و ناقص آشنا هستیم... به من اتهام زده‌اند که فقط کشمکش شوروی و غرب را می‌بینیم. اما این موضوع صحت ندارد. من آنچه را در چین و ایران هم می‌گذرد می‌بینم. در عین حال، اعتقاد دارم اگر دولتمردان و اندیشمندان ما ماهیت کمونیسم و دیگر اندیشه‌های توتالیترا را بموقع درمی‌یافتند، از بیشتر این رویدادها می‌شد احتراز کرد.»\*\*

«وقتی... به گذشته برمی‌گردم، می‌بینم که محافل روشنفکری... گهگاه چه بی‌تفاوتی حیرت‌انگیزی نسبت به حقایق استبداد و مطلق‌گرایی کمونیستی داشته‌اند، که حتی گاهی به انکار صریح حقایق منجر می‌شده است... من هرگز نتوانسته‌ام بار گناهی را که احساس می‌کنم به علت مشارکت در نهضتی بر دوش دارم که تأثیری عظیم بر گروههایی بزرگ از آرمانخواهان، یعنی موجودات فوق‌العاده و نازنین بشری، داشته است از خود بزدایم. کمونیسم نوعی بیماری آرمانگرایی است، و یکی از جنبه‌های عظیم تأسف برانگیز نهضت کمونیستی، بر باد دادن آن همه وجود فوق‌العاده و نازنین است... کمونیست‌هایی که من می‌شناختم، اساساً و به طور کلی، موجودات انسانی شریفی بودند. اما بعد، البته، هر چه بر مدت عضویت آنها در نهضت افزوده می‌شد، شرافت انسانی آنها کاهش می‌یافت... آنها نخست وحشیگری‌های سازمان یافته... در اتحاد شوروی... را انکار می‌کردند، اما بعد، به تدریج، آنها را می‌پذیرفتند.»\*\*\*

\*\* همان، ص ۲۸۷.

\*\* همان، ص ۳۱۲.

\*\*\* همان، ص ۲۲۲.

جاذبه کمونیسم شوروی فقط به امریکا محدود نبود. خوب می دانیم که شمار کسانی که در اروپا «مرعوب و مجذوب» آن نظام بودند از امریکا بیشتر بود. اما برای کوتاه کردن کلام فقط به یکی دو نمونه از ایران خودمان اشاره می کنم.

در کتاب جامع و خواندنی پرونده صالح\* دو مقاله از آن مرحوم، که در درستی و صداقت و میهن دوستی اش کمتر کسی تردید دارد، چاپ شده است. اولی تحت عنوان «مقصود از عدالت اجتماعی چیست؟» (مجله آینده، سال ۳، شماره ۴، تهران ۱۳۲۳) و دومی به نام «عدالت اجتماعی را چگونه می شود در ایران برقرار نمود؟» (مجله آینده، سال ۳، شماره ۶، تهران ۱۳۲۴). در مقاله اول چنین می نویسند:

... برخلاف آنچه یکی از دوستان گفته مقصود [از عدالت اجتماعی] تنها دادگستری و امنیت قضایی نیست (که البته باید در هر کشوری برای عموم علی السویه برقرار باشد). بلکه توجه بیشتر به جنبشی است (که بخصوص بعد از پیدایش و استحکام حکومت سوسیالیست شوروی) در تمام دنیا شروع شده و طبقه کارگر (یعنی هر کسی که کار می کند) پی به حق خود برده و از کارفرما (اعم از دولت یا صاحبان ثروتهای خصوصی) می خواهد که حق او را بدهند... دیگر صحبت از لقمه نان نیست و کارگر دنیای جدید ملتفت شده او هم حقی دارد که پیش از سدّ جوع است...\*\*

اما در مقاله دوم، در باب چگونگی برقرار کردن عدالت اجتماعی در ایران، بدو از «نقشه سر ویلیام بورج انگلستان یا نیودیل امریکا»\*\*\* صحبت می کنند که راستش تعجب کردم. معلوم می شود رجال آن دوره نه فقط از آخرین تحولات اجتماعی و رفاهی در جهان آگاه بوده اند بلکه آن ها را بر کاغذ هم می نوشتند و منتشر می کردند. منظور از «نقشه سر ویلیام بورج» همان طرحی است که در سالهای پایانی جنگ جهانی دوم (یعنی ۱۹۴۲) کمیسیون معروف لرد بورج در انگلستان ارائه داد و منشاء تشکیل دولت رفاه (Welfare State) به الگوی کینزی در بریتانیا و اروپا و بسیاری از کشورهای دیگر دنیا شد، و هم اکنون مبنای اصلی عملیات دولتهای رفاه در مبارزه با پنج عفریت اجتماعی - اقتصادی است که در بخشهای قبلی به آنها اشاره ای کردم

\* ایرج افشار، پرونده صالح (درباره اللهیار صالح)، مجموعه ایران و ایرانیان، کتاب روشن، تهران ۱۳۸۴.

\*\*\* همان، ص ۲۲۴.

\*\* همان، ص ۲۱۹.



(بیکاری، بی‌خانمانی، بیماری، جهل، و مطروذیت اجتماعی). و منظور از «نیو دیل» (New Deal) همان «برنامه جدید» یا «طرح جدید» پرزیدنت روزولت است که در جریان بحران اقتصادی شدید اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ ارائه کرد و، در واقع، آن نیز برنامه‌ای کینزی بود که هم پای دولت امریکا را به فعالیتها و برنامه‌ریزی اقتصادی - اجتماعی باز کرد و هم تأمین‌هایی قابل توجه برای نیروی کار آن کشور فراهم آورد و خطر از هم گسیختگی و انقلاب را - که دیدیم سیدنی هوک نیز به آن اشاره می‌کرد - از امریکا دور کرد و، در حقیقت، دولت رفاه را در امریکا پی افکند.

آنچه در اینجا با عرایض قبلی من در باب نفوذ سهمگین کمونیسم شوروی در اذهان جهانیان ارتباطی مستقیم‌تر دارد، مطالبی است که مرحوم صالح در همان مقاله دوم نوشته‌اند:

آن دولتها [یعنی امریکا و انگلستان] بعد از مشاهده بیست و هفت سال ثبات و قدرت روزافزون حکومت جماهیر سوسیالیست شوروی، بعد از بیست و هفت سال که اراضی لم یزرع روسیه آباد گردیده، کارخانه‌های بزرگ ایجاد شده، رفاه و آسایش توده تأمین شده... آن دولتها یعنی زمامداران کشورهای بزرگ دموکراسی پی برده‌اند به اینکه دیگر نمی‌شود مردم را به امان خدا سپرد... ولی ما - ما که در همسایگی آن سرچشمه بزرگ سوسیالیسم هستیم چه می‌کنیم؟...\*

۳۵۴

این مطالبی که مرحوم الهیار صالح از روی نهایت حسن نیت نوشته‌اند، و این تعریف و ستایش بلیغی که از سرچشمه بزرگ سوسیالیسم کرده‌اند، و بعد به اتحاد با حزب توده و نوشیدن جام به سلامتی پیشه‌وری کشید، کمابیش به سالهایی برمی‌گردد که امثال دکتر عطا صفوی و دیگر زندانیان اردوگاههای استالینی آرزو می‌کردند که هیتلر پیروز شود بلکه آنها از شر نظام سوسیالیستی استالین رها گردند. منظورم، توجه به این نکته اساسی است که چه تصور نادرستی نسبت به ماهیت نظام شوروی بر اذهان غلبه داشت - و کار در ایران به کجاها کشید و می‌کشد! شکاف بین واقعیت و تصورات تا چه اندازه بزرگ بود، و تبلیغات ماهرانه روس‌ها و سرسپردگان آنها تا چه اندازه مؤثر بود.

مردان برجسته دیگری هم در عرصه ادب و سیاست داشتیم که «مجدوب» شده بودند، گو این که اعتقاد یا خوش‌بینی به سوسیالیسم روس احتمالاً با وضع و شرایط زندگی و تشخیص و ارزشها یا مکنات آنها سازگاری نداشت: ملک‌الشعراء بهار، سعید نفیسی، و شاید از همه تکان

دهنده تر، مرحوم دکتر محمود افشار، موسس مجله آینده در سال ۱۳۰۳، ایران دوست بزرگ، و پدر استاد ایرج افشار خودمان؛ ایشان هم در صفحات سالهای اولیه آینده مطالبی از قبیل آنچه از مرحوم اللهیار صالح خواندید مرقوم می فرمودند. شعری هم به سال ۱۳۰۳ شمسی به نام «شاید...» در همان مجله از مرحوم حبیب یغمائی هست که دو بیت از آن به این شرح است:

شاید که ضعیفان را احوال شود بهتر  
در گیتی اگر مجرا، دستور لنین باشد!  
وضع غنی و درویش آن به که شود تبدیل  
یک چند چنان می بود، یک چند چنین باشد!

هیچ کس، از پس سالهای دراز گذشته و تجارب سهمگین آن، نسبت به وطن پرستی و صداقت این بزرگان کوچکترین تردیدی ندارد. همه هم به فرهنگ این بوم و بر خدمات شایان کردند، رحمت خدا بر جملگی آنان باد. ولی وقتی این پیشکوسان خوشنام چنین فکر می کردند و می نوشتند، و وضع دولت و هیئت حاکمه هم که بخصوص در آن ایام نیازی به بیان ندارد، چطور می توان اگر جوانان صادق و ترقیخواه به آن سراب گرفتار می شدند گناهی متوجه آنها دانست؟

۳۵۵

از یک سو، همان طور که از سیدنی هوک و دیگران نقل کردیم، فقر و بیکاری و تفاوت در ثروت و درآمد و وجود شکافهای بزرگ طبقاتی زمینه را برای گرایش جوانان محروم و مظلوم به افکار رادیکال و انقلابی فراهم می کرد، و از سوی دیگر، شوروی به عنوان نمونه والا و رافع فقر و بیکاری و تبعیض مطرح بود. امواج تبلیغاتی چنان نیرومند بود که احیاناً اگر ندایی هم به مخالفت برمی خاست - که متأسفانه منادیان آن گاهی از زمره رجال و روزنامه نویسان چندان خوشنام هم نبودند - یا مقاله یا کتابی درباره عقب ماندگی و خشونت و توحش نظام شوروی منتشر می شد، آن نداها و نوشته ها را می شست و محو و بی اثر می کرد. نه، منطقاً باید پذیرفت که گناه اصلی در همه جای دنیا و از جمله ایران بر دوش شرایط اجتماعی و آن دولتها و نظامها و فرمانروایانی بود که جوانان ترقیخواه را به آن سو هل می دادند، و بعد هم با آب و تاب در صدد مجازات آنها بر می آمدند؛ معلول را و نه علت را سرکوب می کردند. درسهایی که احتمالاً می توان گرفت و عواملی درونی که باید سرچشمه عقب ماندگی دانست، شاید تا حدودی در این مطالب خلاصه شود: نظامهای فاسد و بی کفایت، رجال و دولتمردان غیردلسوز و ثروت اندوز و ماجراجو، غلبه سرکوبگری و حاکمیت نظامهای سانسور که مانع از مبادله آزادانه اخبار و روشن شدن اذهان می گردید، و سودجویی و فساد و چشمداشت به بیگانگان. تا اینها برقرار است و بیکاری و فقر حاکم، در هیچ جامعه ای نمی توان انتظار پیشرفت و تعادل و خرد راستین داشت.

هوک به نکته ظریف دیگری نیز اشاره دارد: «بخشی از احساسات شدید ضد کمونیستی من از خواندن روشنگریهایی سرچشمه می‌گیرد که به دست آنهایی که در اردوگاههای شوروی رنج برده‌اند به رشته تحریر در آمده است... من از جانب خاموشان سخن می‌گویم: زندانیان شوروی (و. و. چرنادین، ۱۹۳۵)؛ معمای روسیه (آنتوان سیلیگا، ۱۹۳۸)؛ شب جادو (الکساندر کیبوسکی، ۱۹۵۱)؛ یک زندانی استالین و هیتلر (مارگارت بویر - نیومان، ۱۹۷۸)؛ یازده سال در زندانهای شوروی (الینور لیپر، ۱۹۵۰)، و بعد اثر خردکننده سولژنیسین درباره گولاگ.»\*

با این حال، به گونه‌ای که نیک می‌دانیم، گسست از افکار ایدئولوژیکی آسان نیست. هم روشن‌بینی و هم شهامت فراوان می‌طلبد. سیدنی هوک در این باره نیز سخن می‌گوید، اما شاید زیباترین و تکان‌دهنده توصیف را در این باب در پایان امپراتوری از زبان میلووان جیلاس می‌خوانیم:

نخستین لحظات تردید چگونه در وجدان معتقدی راستین زیانه می‌کشد؟ براساس تجربه خودم می‌توانم چنین بگویم: احساس تردید نخست به شکل ناخشنودی مبهمی از خودتان... ظاهر می‌شود. به تدریج شروع می‌کنید به خود به صورت مردی نگاه کنید که با مردانی که زمانی از آنها به عنوان «بورژوا» و «فتودال» انتقاد می‌کردید تفاوت چندانی ندارد... اما گسست آسان نیست. به سرعت در می‌یابید که تقریباً محال است که بتوانید به رفقای خود پشت کنید و مسئولیتی را که بر عهده‌تان گذاشته شده است رها سازید. آن وقت است که متزلزل می‌شوید. شکافی در ذهن و تصمیمتان پدید می‌آید. از خود می‌پرسید که آیا این تردید و تزلزل موقتی نیست؟ و آیا با پیشرفت آگاهی انسانی در جامعه نو از بین نخواهد رفت؟ اما شکاف بین آرمانها و عملکردها عمیق‌تر می‌شود... بعد، با گذشت زمان، درگیر مبارزه‌ای بی‌رحمانه در درون خود می‌شوید که شما را به تجدید نظری دردناک در آنچه زمانی اعتقاد داشتید رهنمون می‌گردد... چنین کشمکش ذهنی و سیاسی سنگین درونی، و نیز بیرونی با دیگران، نمی‌تواند بدون پیامدهای روانشناختی باشد. باعث اغتشاش روحی می‌شود، احساس می‌کنید بر دریاها سرگردانید... و بعد بحرانی دیگر می‌آید... دیگر مفر چندانی ندارید؛ یا به خود و به بصیرت انتقادی نو پای خویش صادق می‌مانید، یا

ماسک طاعت و فرمانبرداری به صورت می‌زنید... هر چه باشد، ایمان به ارتداد مسیری بس دشوار دارد - مسیری وقت‌گیر، همراه با آشوب درونی و تلاطم هولناک روحی. همچون مرتدان زمانهای پیشین، من هم بیان آن را از تشریحش آسانتر می‌یابم.\*

دلهره و اضطراب و دردی است که بی‌تردید بسیاری از مبارزان ایرانی نیز احساس و تجربه کرده‌اند؛ افسوس که برخی جرئت و شهامت امثال جیلاس و هوک و، در ایران خودمان، خلیل ملکی و انور خامه‌ای و منوچهر صفا و هوشنگ ساعدلو و نادر نادرپور و ناصر وثوقی و علی‌اصغر خیره‌زاده و فریدون توللی و مهدی پرهام و میرحسین سرشار و جلال آل احمد و احسان نراقی و صدها و هزاران مبارز سیاسی دیگر را نداشته‌اند.

از تطویل احتمالاً خسته‌کننده کلام پوزش می‌خواهم. اما، در دوران مورد بحث، نفوذ و سلطهٔ چپ به اصطلاح وابسته باعث گمراهی‌ها و خسران بسیار شد. خدمتکارانی بسیار لجن مال شدند. چاه به جای راه به مبارزان عرضه شد. دولت ملی به شکست رهنمون شد. اعتدال و واقع‌بینی و بازی بر پایه معادلات قدرت منطقه‌ای و جهانی به کناری افکنده شد. همه خواستار تمامی نعمات شدند، آن هم به سرعت و از کوره راه برادر بزرگ! تمامیت ارضی و استقلال ملی می‌رفت که در پای تصورات و اوهام فدا شود، و دیدیم که چه و چها شد! بدیهی است همهٔ تقصیرها را نمی‌توان بر گردن «آن حزب» گذاشت. به گونه‌ای ای که مطرح شد، آن حزب از جهت پیشبرد برنامه‌های تبلیغاتی و ایدئولوژیکی خود از دیگران موفق‌تر بود - و هست! علاوه بر شرایط داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی، ضعف نظری و تشکیلاتی و جهان‌بینی ملیون نیز در شکست‌ها نقش داشت. احتمالاً به خاطر همین ضعف‌ها بود که ملیون، در بسیاری موارد، از ارزشها و هدفهای ذاتی و مورد قبول خود منحرف شده و تابع شعارهای حزب توده می‌شدند. در این زمینه، سخن‌ها بسیار است که امید دارم دیگران مطرح کنند.

۳۱

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر / ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم. آری، بیتی است که زبان حال ماست. می‌دانم که بسیاری مطالب ناگفته باقی مانده و بسیاری از زوایا شکافته

نشده است. در واقع، از آغاز هم انتظاری بیش از این نبود، یا نمی‌بایست می‌بود. محدوده تحلیل حاضر، چند کتابی بود که از ابتدا اعلام کردیم و در آغاز هر بخش در بخارا نیز نوشتیم. کار ما، نوعی معرفی و نقد چند کتاب بود. تنها نکته احتمالی بدیع آن، ترکیب کردن چند کتاب و موضوع مرتبط با یکدیگر و نوشتن مقاله‌ای بلند در آن محدوده و نوعی نتیجه‌گیری‌های اجتماعی - تاریخی از تلفیق این کتابها بود. کاری که در نشریات نقد کتاب فرنگی بسیار رایج است و در ایران کمتر معمول بوده است. کوتاهی‌های آن را هم، صرف‌نظر از بضاعت مزجات نویسنده، باید از همین زاویه سنجید و احتمالاً بخشید. عرصه‌ای نامحدود در اختیار نبود که از همه مطالب بتوان در آن سخن گفت. آنچه خواندید، در واقع همین بود و نه یک تحلیل جامع و سنجیده تاریخی و اجتماعی.

متذکر این نکته شدم تا پاسخی باشد به دوستانی که از سر لطف این سطور را خوانده و کتباً و شفاهاً انتقاد و اعلام نظر کرده‌اند. آقای دکتر جمشید علیزاده طی فاکسی، ضمن «سلام و تشکر از مقالات جالب» بنده، مرقوم داشته‌اند: در مجله بخارا، شماره ۴۲، ص ۲۸۱، نوشته بودید: «کوبیدن مداوم شوروی یا حزب توده یا همگنان آنها منطقی ندارد... احتمالاً خود آن ایدئولوژی است که اصل مسئله را تشکیل می‌دهد، اما عقیده من این است که آن ایدئولوژی یا هر ایدئولوژی دیگر هم اصل مسئله نیست. اصل مسئله جای دیگر است. اصل مسئله مردمی هستند که با تعصب دنبال ایدئولوژی‌ها می‌روند، این نشد، یکی دیگر. و این احتیاج به تحلیل ریشه‌ای روانشناسی و جامعه‌شناسی دارد که ان شاءالله جناب عالی همت خواهید کرد.»

۳۵۸

احتمالاً بر منکرش لعنت! اما همان طور که عرض کردم، مقاله بلند بنده استعداد بررسی تفصیلی همه مسائل و نکات را نداشت. تنها معرفی و انتقاد کتابی بود کمی مفصل!

در فاکسی دیگر مرقوم شده است: «... می‌خواهم راجع به خلیل ملکی بنویسم که جناب عالی از طرف دارانش هستید... شکی نیست که مرحوم ملکی در این قحط الرجال ایران مردی بزرگ هستند. ولی من دو انتقاد عمده بر ایشان دارم. (۱) ایشان در زندگی سیاسی خود اشتباهات متعددی کرده‌اند. مثلاً بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ فکر می‌کرد می‌توان با شاه به توافق رسید. حال آنکه شاه معتقد به حکومت تک نفره بود و با دکتر امینی و قوام هم نتوانست توافق کند چه رسد به خلیل ملکی... (۲) بعد از ۲۸ مرداد لبه تیز حملات مرحوم ملکی متوجه حزب توده و شوروی بود. انصاف بدهید آیا اولویت سیاسی آن روز ایران حزب توده بود یا قدرت روز افزون شاه و قدرت روزافزون نیروهای مذهبی؟ آیا این خط مشی ملکی به اقتضای روز و ملاحظات دیگر بود؟ با وجود این انتقادات، مرحوم ملکی مرد بزرگی بود و از اولین کسانی بود (شاید در جهان) که کمونیسم و شوروی را آنچنان که واقعاً بودند شناخت.»

مایلم در همین جا توضیحاتی عرض کنم. اول، «طرف‌داری» من از مرحوم ملکی عمدتاً خاطره‌ای عاطفی است که البته با تکریم و احترام همراه است. دلایلش را هم، از جمله، لابد در این عرایض بنده خواننده‌اید. همان طور که احتمالاً در همین مقاله بلند انتقادی نیز آشکار بود، این «طرف‌داری» با طاعت و تقلید بی‌چون و چرا فاصله دارد. بسیاری از چیزهایی که مرحوم ملکی، بخصوص در سالهای اولیه پس از انشعاب می‌گفت، عمدتاً همان «سوسیالیسم بدون مسکو»، اکنون دیگر مصداق ندارد. انصاف باید داد که خود او هم متوجه این ماجرا بود، و چه بسا اگر امروز زنده می‌بود باز می‌توانست راهگشا و راهنمای جوانان امروز شود. در داوری نسبت به ملکی، البته افکار و اعمال او ملاک اصلی است، اما به ویژگی مهم و نادر دیگری نیز احتمالاً باید توجه کرد: پیگیری او در مبارزه! در کتاب چپ در ایران (مجلد مربوط به خلیل ملکی که بر پایه اسناد ساواک منتشر شده است) می‌خوانیم که پس از آزاد شدن از آخرین زندان و کوتاه زمانی پیش از مرگش، در تلاش بود که علم و زندگی را احیا کند و مجالس و حرکتی را که چندین سال قبل، پس از ۲۸ مرداد ننگین، در کنار این مجله به راه انداخته بود دوباره زنده سازد؛ مردی علیل با قلب و چشم ناتوان، تحت فشار همه روزه و همه ساعته دستگاه؛ مردی که حتی حقوق بازنشستگی قانونی‌اش را قطع کرده بودند و در عسرت با حقوق بازنشستگی معلمی زنش - شادروان صبیبه گنجی - زندگی می‌کرد؛ مردی تنها و درمانده که حتی بسیاری از شاگردانش از ترس مأموران ساواک، که بیست و چهار ساعته مراقب منزل او بودند، جرئت نمی‌کردند دیدنی از او کنند. آن روحیه را با روحیات معمول در آن سالها - و این سالها - مقایسه کنید. بر غالب روشنفکران و صاحب نظران ما چه می‌گذرد؟!

اما درباره آن دو انتقاد. بی‌آنکه قصد «طرف‌داری» از مرحوم ملکی داشته باشم، بیان توضیحاتی را در قالب و زمینه‌ای کلی‌تر، که احتمالاً با بافت و ساخت این مقاله بلند نیز سازگاری بیشتری دارد، لازم می‌دانم. مرحوم ملکی، به شهادت نوشته‌هایش و به گواهی همان یادداشتی که بلافاصله پس از ۲۸ مرداد نوشت و مرحوم مسعود حجازی آن را در کتاب خود دستاویز حملات شدید به مرحوم ملکی کرده است، قصد «سازش» یا «توافق» با شاه را نداشت. او معتقد بود که علی‌رغم آن شکست سنگین نباید کار نهضت ملی را تمام شده دانست و باید از راهها و تا حدود ممکن به مبارزه ادامه داد. توجه کنید که مرحوم ملکی در آن زمان - و شاید هرگز - مبارزی «انقلابی» نبود. همچنانکه راه و رسم رجال معتدل و واقع‌بین است، ملکی نیز بخصوص بعد از ۲۸ مرداد دیگر به انقلاب اعتقاد نداشت. متوجه زیر و بم‌ها و فشارها و سرکوب‌های ناگزیر برخاسته از آن شده بود. پس، تحول و اصلاحی می‌خواست که فکر می‌کرد استوارتر و ثمربخش‌تر خواهد بود. برآستی هم شاید بتوان گفت که همان آزادی بسیار محدودی

نیز که تا خرداد ۴۲ وجود داشت، از تأثیر و نفوذ کلام و خط مشی ملکی و امثال او سرچشمه می‌گرفت. این حماقت رژیم بود که گرفتار بزرگ‌نمایی ابلهانه شد و، به قول ملکی، سنگ را بست و سگ را رها کرد. ساواک را به جان ایران دوستان آزادیخواه انداخت و همان آزادی بسیار محدود را هم سلب کرد...

در مورد انتقاد دوم، باید ملکی را می‌شناختید. هراس اصلی او از حزب توده و شوروی بود (که گمان می‌کنم وقایع بعدی در ایران و جهان تا حدود زیادی درستی نظر او را اثبات کرد)، و برای مبارزه با آنها در هر شرایطی اولویت قائل بود. البته از مبارزه با دستگاه دیکتاتوری هم غافل نبود (که «محاكمه» و به زندان انداختن، و مانع شدن از سفر معالجاتی او به خارج، به گمانم، تأییدی است بر مبارزه او با زیاده‌روی‌های رژیم شاه. شاید اگر گذاشته بودند به خارج رود عمرش طولانی‌تر می‌شد). منظورم این است که نه فقط نسبت به ملکی بلکه در مورد تمام شخصیت‌ها باید بر پایه روحیه و ارزشهای مورد قبول آنها و اوضاع و شرایط وقت قضاوت کرد. ملکی افراطی نبود که بتوانیم از او توقع موضعگیری‌های افراطی داشته باشیم. خیلی‌ها این گونه راه و رسم مبارزاتی معتدل را قبول دارند - یا گردش ایام به آنها قبولانیده است. خیلی‌ها هم احتمالاً قبول ندارند و راههای تند و تیز - بخوانید انقلابی - را ترجیح می‌دهند. ارزشها و مبانی اعتقادی یکی از اینها را نباید پایه دآوری نسبت به آن دیگری قرار دارد. دو گروه یا دو جناح هستند. در اروپا و سایر نقاط هم سابقه این دو گروه و جناح را داریم. گروهی این گروهی آن پسندند! شاید گذشت ایام نشان دهد، یا نشان داده است، که راه و رسم کدام گروه عملی‌تر و واقع‌بینانه‌تر و با خسارتهای کمتر همراه بوده است. ملکی تغییر را به خاطر نفس تغییر نمی‌خواست. نگران نتایج آن بود. پس، مراقب همه جناحها و نیروها بود و توان‌ها و ظرفیت‌ها را ملاک قرار می‌داد. از این زاویه، طبعاً به افراطی‌گری یا انقلابی‌تمایی نمی‌رسید. نتایج انقلاب را در روسیه و چین و ماچین دیده بود، پس، از آن هراس داشت. در مقایسه، نتایج نسبی تحولات اصلاحی را نیز بخصوص در اروپا می‌دید. پس افراطی‌گری نمی‌کرد و همین موضوع بود که «افراطیون» علیه او عَلم می‌کردند. اما واقعیت احتمالاً همین است که گفتم.

از این گونه نامه‌ها و یادداشتها باز هم از دوستان عزیز شناخته و ناشناخته داشتم. نمونه‌ای از آنها را احتمالاً در بخارهای گذشته خوانده‌اید. شاید ده‌باشی عزیز باز هم داشته باشد. نمی‌دانم. ولی در اینجا مایلیم به یادداشت دوستی دیگر از امریکا اشاره کنم. آقای حسین اکبری برایم نوشته‌اند: «... امروز روز جالبی بود. حدود ساعت ۱۰ صبح یکی از کانال‌های تلویزیونی امریکا

را برای موردی تماشا می‌کردم. حتماً نام شخصی به اسم مایکل لدین را شنیده‌اید\*، گویا دو سه هفته قبل مسائلی را مطرح کرده و امروز در میزگردمانندی در ادامه ابراز عقاید خود حرف می‌زد. درباره ملیت‌ها در خاورمیانه و بخصوص در ایران حرفهایی زد و متأسفانه چند نفر که اکثراً هم ایرانی بودند او را تایید می‌کردند. آنقدر ناراحت شدم که تا مدتی مرتباً راه می‌رفتم و فکر می‌کردم... به خود می‌گفتم آیا کسی یا کسانی نباید به این اراجیف پاسخی بدهند؟ تا ساعت حدود ۳ بعدازظهر همچنان افسرده و بدخلق ماندم که ناگهان پستیچی آمد و جزو نامه‌ها بخارای ۴۳ را آورد. طبعاً با علاقه برش داشتم و به اتاقم رفتم. دراز کشیدم و ورق زدم تا به «یاد گذشته‌ها»ی شما رسیدم. وقتی خواندمش، انگار که به همه پاسخ‌های لازم به آن آدمهای برنامه تلویزیونی بخصوص همان چند ایرانی با افکار و ذهنیت‌های از قبل ته نشین شده رسیده بودم... به هر حال، آقایان همان حرفهایی را می‌زدند که در کتاب آسیب‌شناسی نهضت دمکراتیک مردم ایران خوانده و مطرح کرده بودید... راستی که لازم بود از طرف کسی به آقایان تفهیم شود. گویا آقای لدین بخصوص در مورد کردستان برنامه‌هایی را پیش‌بینی می‌کند و تأسف بسیار آنجاست که آقایان با گنده‌گویی‌ها و شعارگونه‌هایشان باد به آتش نیفر وخته می‌دهند! خلاصه تا این نامه را ننوشتم گویی چیزی کم داشتم، بخصوص آن قسمت که یادی از ادیبان بزرگ آذری زبان کرده بودید با این اشاره که هیچ یک اساساً در کار سیاسی نبوده‌اند. کاش باز هم از این گونه نامه‌ها و در این رابطه مطرح شوند چرا که مردم به آنها اعتقاد قلبی دارند و تأثیر عقایدشان بسیار بسیار بالاست. خلاصه کلی خوشحال شدم، دوباره می‌خوانمش. اما خواهش می‌کنم ادامه دهید... خودتان نمی‌دانید چه می‌کنید...»

من هم از خواندن نامه شما «کلی خوشحال» و متشکر شدم. اما، همان طور که عرض کردم، در این فتح باب - که امیدوارم چنین باشد و بابی تفاوتی و خونسردی مألوف و زیانبار اصحاب اندیشه و قلم بخصوص در سالهای اخیر روبرو نشود - جای طرح تفصیلی‌تر مطالب نبود؛ تا همین جا هم گمان می‌کنم خیلی طولانی شد (اگر به خوانندگان بخارا دسترسی ندارید، از آقای علی دهباشی بپرسید!). فقط کوشیدم تا جای ممکن در مسیر اعتدال و انصاف و واقع‌بینی گام بردارم. از قضایا و افراد فاصله بگیرم، و نیز از پیشداوری‌های شاید ناگزیر شخصی. و امیدوارم دیگران فقط به تعریض و انتقاد یا اظهار لطف کلی بسنده نکنند و با حسن نیت و کوشایی در صدد رفع اصولی کوتاهیهای این مختصر برآیند. هرگونه نقد و راهنمایی و تکمیل برای من مغتنم خواهد بود، و چون برآستی از ضعف‌های تحلیل خود آگاهم، از هرگونه تفسیر تکمیلی



بی‌غرضانه استقبال خواهیم کرد، خواهیم آموخت، و بر دیده منت خواهیم نهاد.

اما اشاره‌ای آخر - و احتمالاً لازم - به نامه‌ای که همین چند روزه به دستم رسید. نویسنده که تاکید کرده‌اند به هیچ وجه، حتی به صورت مستعار یا ذکر حروف اول نام و نام خانوادگی، از ایشان یاد نشود (مصدق شخصی که از کنار گود می‌گفت لنگش کن! براستی که ضرب‌المثل‌ها بی‌جهت ساری و جاری نمی‌شوند!)، در ابتدا از راه لطف می‌فرمایند: «... حظّ می‌کنم. به واقع، سیاسی‌ترین و ایدئولوژیکی‌ترین مقاله‌ای است که در این یکی دو دهه خوانده‌ام... هوشمندانه... خواهش می‌کنم ادامه دهید...» واقعاً نمی‌دانم که برای یک نقد و بررسی ساده چند کتاب چطور این خصوصیات پرطمطراق را قائل شده‌اند (لابد هم باید بی‌ذکر نام و نام مستعار ادامه دهم!) در هر حال، از محبت ایشان سپاسگزارم. ولی لازم است به این ایراد ایشان پاسخی کوتاه بدهم. نوشته‌اند: «آخر چرا دست از حزب توده بر نمی‌دارید؟ همه چیزها درست بود بجز حزب توده؟ مگر نمی‌بینید...» و مرقوماتی در دنباله!

یاد اظهار نظر دیگری از یکی از «رفقا» افتادم که در صفحات قبل به آن اشاره کردم. ایشان، در جهتی بکلی دیگر، بنده را از شمار «رفقا» حساب کرده بودند، «رفیقی» که رندانه حرفهایش را می‌زند تا حزب و رفقای خود را تبرئه کند! نمی‌دانم تکلیف بنده به عنوان یک منتقد کتاب ساده چیست؟! بالاخره، در شمار «رفقا» هستم یا در صف مخالف آنها؟! شاید درست بگویند. در خواندن این مقالات احتمالاً به هر دو تعبیر می‌توان رسید. اما دلیلش جدا از چیزی است که «اصحاب ایدئولوژی» القا می‌کنند. در واقع، درست مخالف آن است. تلاش من بر این بوده که فارغ از «ایدئولوژی» بنویسم، با فاصله گرفتن از رویدادها، پس، گاهی آن حزب تبرئه می‌شود و گاهی محکوم؛ همچنانکه در مورد جبهه ملی و نیروی سوم و دولت و دربار آن زمان نیز چنین است. کوشش کردم قضایا را مطلق نکنم و با داوری یا پیش‌داوری‌های «مطلق» ننویسم. چون تصورم بر این است که این مطلق‌گرایی و مبلغان آن بودند که به ایران خیلی ضربه زدند. در واقع، هدف این مقالات، تحلیل حزب توده یا بولشویسم و شوروی و ... نبود. می‌خواستم نشان دهم که وجه تمایز ایران خواهان - یا ملیون - با «رفقا» - اعم از توده‌ای و تجزیه‌طلب و چریک مسلح - در چیست. بر پایه چند کتاب و رویدادهای آن زمان بنویسم که هر یک از اینها حامل چه الگویی بودند، و هرگاه که ملتون از راه خود، و از ارزشها و معیارهای ذاتی خود، دور شدند چه زینها و شکست‌هایی بر آنها وارد شد. شعارها و هدفهای این گروهها - جدا از قضاوت نسبت به درست یا غلط بودن آنها - چه تفاوت و تمایز بنیادی با شعارها و هدفهای ملیون داشته است و دارد. به هر حال، روزگار تمام نشده است. زندگی اجتماعی از این زیر و زبرها و فرازها و فرودها بسیار دارد. حتی اگر این گروهها درست بگویند - که مسلماً در مواردی چنین بوده است

— بازار راه و هدف و ارزشها و الگوری مورد نظر آنها با ملیون متفاوت است. این نکته‌ای است که به نظر بنده باید به خاطر سپرد.

به پایان آمد این دفتر، با پوزش چند باره از خوانندگانی که درازگویی‌های مرا تاب آوردند.\*

پایان

۵ آذر ماه ۱۳۸۴



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

\* در اینجا دریغ می‌آید از دو دوست صاحب‌نظر و ایران‌دوست که اخیراً به سرای باقی شتافتند یاد نکنم: استاد زین‌العابدین مؤتمن و دکتر سیروس یحیی‌زاده. هر دو با علاقه این یادداشتها را می‌خواندند. به استاد مؤتمن مدیونم زیرا بسیاری از این حرفها را سالها پیش از او فرا گرفتم. بخصوص در اوقاتی که فرصت می‌شد و به خانه هوشنگ پیرنظر عزیز در شمال می‌رفتیم؛ گو این که جوانی بود و گوش ناشنوا! آقای مؤتمن فکر می‌کنم بجز شماره پیش همه مطالب را خواند، چون تا آن زمان بحث و تشویق و راهنمایی می‌کرد تا آنکه متأسفانه یکبار به بستر افتاد. دکتر یحیی‌زاده هم، که از علاقه‌مندان مجلات فرهنگی بود، معمولاً پیش از آنکه مجلات با پست به دستش برسد آنها را از کتابفروشی‌های خیابان کریم‌خان می‌خرید. غالباً هم تلفن می‌زد و بحث و اظهار لطف. در جایی از این یادداشتها به بحث با او، که حقوقدانی برجسته بود، اشاره‌ای شده است. یاد هر دو پاینده باد.